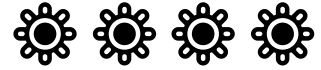


مرد یخی | ترنج [ترنج], ۱۴,۰۴,۲۰ ❄️

[۲۰:۵۴]



#پارت ۱۷۳

#ترنج

با عصبانیت تلفن قطع کردم

مردیکه روانی تو کلا جد و ابادت واسه ما دردسره

یک مشت احمق گیر من افتادن خواستم برگردم تو
کلاس که دوباره آرش زنگ زد

می خواستم ایندفعه بیشتر قاطی کنم اما پشیمون شدم
تماس قطع شد که دوباره زنگ زد با لحنی که سعی
داشتم

خونسرد باشه جواب دادم: دردت چیه الان قطع کردم که
دیگه صداتو نشنوم

فکر کردی باهات شوخی دارم میتونم به عنوان مزاحم
تلفنی ازت شکایت کنم

آرش خنده ی مزخرفی کرد یه لحظه چندشم شد که
گفت : منو از چی میترسونی الانم زنگت زدم بگم بیخیال
این بحث ها من زنگ زدم

باهم یه قرار بزاریم ببینیم واسه یه برادر زاده من و دختر
تو باید چیکار کنیم

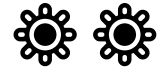
سامیار میخواست بره خارج از کشور
الان دوباره پیشد که برگشت و دوباره رفت سراغ دختر
تو؟؟؟ حتما دختری نقشه ایی داره بنظرم باید از هم جدا
شون کنیم

نفس عمیقی کشیدم و در جوابش گفتم: حرفاتو زدی
تموم شد؟؟ اول اینکه این مسئله ایی نیست که تو
بخوای

راجبش نظر بدی و دخالت کنی سامیار و بهار بچه
نیستن خودشون میدونن که چیکار میکنن

دوما بهار و سامیار پدر مادر دارن نیاز به دخالت عمو
خاله عمه دایی ندارن پس بهتره دخالت نکنی

سوما درسته سامیار بچه برادرته اما خداروشکر مثل تو
پست و بیشرف نیست
کاری کرد ولی الان میخواد جبران کنه



#پارت ۱۷۴

#ترنج

*دوماه بعد

وای مامان استرس دارم بنظرت خوبم؟؟؟
مامان چشم غره ایی بهم رفت و گفت:

آروم باش بهار جوری رفتار نکن که انگار این اولین
خواستگارتی

عمو متین یهو زد زیر خنده و گفت: خب واقعا اولین
خواستگارشه دیگه ترنج و گرنه کی اینو می گرفت

از حرف عمو متین خندم گرفت ولی نخندیدم و گفتم:
عمو اذیت نکن بعدشم از خدا شون باشه

عمو متین: اره واقعا از خدا شون باشه که میخوان یه
دختری که کاری بلد نیست بکنه ببرن به عنوان عروس

مامان کلا حواسش پرت بود واسه همین پرید وسط حرف
منو عمو متین گفت:

بهار گفتمی فقط خودشون میان؟؟ یعنی سامیار
و خانوادش؟؟

دقیقا از پنج روز قبل که من به مامان گفتم سامیار میخواد
بیاد خواستگاری و

مادرش برای مشخص کردن یه روز مامان هی می پرسه
فقط خودش و خانوادش میان؟

نمیدونم مامان از چی نگرانه نمیدونم چرا از اون روز تا
حالا اینقدر بیقرار و کلافه هست نکنه

حتی عمو متین هم اینو حس کرد ولی نفهمید برای چی با
مامانم صحبت کرد اما از قیافش مشخص بود به نتیجه
ایی نرسیده

دست مامان گرفتم و گفتم: نگران چی هستی مامان گلم
قربونت برم اره سامیار با خانوادشه چیزی شده؟؟

اگه مشکلی هست یا خوشت نمیاد به من بگو که من بگم
نه تو اینجوری اذیت نشی و....